

تعیین کننده کی Bestimmung:

واژه آلمانی Bestimmung از سده هفدهم به دو معنی به کار میرفت. یکی فراشد تعیین کردن چیزی، دوم نتیجه این فراشد. لفظ لاتینی determinare به معنای «محدود کردن یا در بند قرار دادن» بود. در متنهای فلسفی «تعیین کردن» (= تثبیتِ حدود) به معنای «مشروط کردن» به کار میرفت. حجم ماده سوختی شدت، میزان و مدت زمان عمل احتراق را تعیین یا مشروط به خود میکند، یا به بیان دیگر دامنه احتراق محدود و مشروط به آن حجم ماده سوختی است. به گمان اسپینوزا و هگل نیز مشروط کردن هر چیز متعین کردن آن است.

مفهوم تعیین کننده کی در مباحث فلسفی مارکس به این دلیل مهم است که به یکی از مهمترین پیشنهادها درک ماتریالیستی از تاریخ باز میگردد، به رابطه بین بنیاد و فرا ساختار، و این که آیا سرانجام بنیاد تعیین کننده پدیده های فرا ساختاری هست یا نه. مارکس در "پیشگفتار ۱۸۵۹" نوشت: «شیوه تولید زنده گی مادی فراشد کلی زنده گی اجتماعی، سیاسی و اندیشگرانه را مشروط {تعیین} میکند (د: ۲۱). این جا تعیین یا مشروط کردن به چه معنی است؟ مارکس در همان متن به روشنی نوشت که منظورش از بنیاد مجموعه مناسبات اجتماعی تولید است که همان ساختار اقتصادی جامعه باشد. این مبنای راستینیست که بر روی آن فرا ساختار حقوقی و سیاسی استوار میشود و به این فرا ساختار شکلهای معینی از آگاهی اجتماعی مرتبط میشوند. مارکس به همین اشاره بسنده کرد و تعریف دقیقتری از فرا ساختار به دست نداد. در نتیجه، پس از او میان پیروان و (ناقدانش نیز) این بحث در گرفت که فرا ساختار به دقت چیست؟ آیا فقط به اندیشه های افراد در باره مناسبات اجتماعی شان («ایدیالوژی») مربوط میشود یا بقیه نهاد های اجتماعی غیر از نهاد های اقتصادی را شامل میشود؟

در دو دهه اخیر با رشد مارکسیزم تحلیلی بحث دوباره به صورت جدی مطرح شده است. جی. آ. کوهن در کتاب نظریه تاریخ مارکس و جون الستر در معنی دادن به مارکس بحث را با توجه به دستاورد های سنت فلسفه تحلیلی آغاز کردند. چنین مینماید که تفاوت و رابطه بنیاد و فرا ساختار از نوع «وابسته گی توضیح دهنده» است. پدیدار های فرا ساختاری از طریق وابسته گی شان به بنیاد توضیح داده میشوند. این جا مسأله بر سر تعیین کردن و مشروط کردن نیست. استدلال میشود که به نظر مارکس پدیدار های بنیادین (یعنی پدیدار های مربوط به بنیاد اقتصادی یا ساختار اقتصادی جامعه) میتوانند با دقت علمی و در حد جزئیات توضیح داده شوند. حال اگر توضیحی دقیق و قانع کننده نبود بحث میتواند چندان پیش برود که سر

انجام توضیح مناسبی ارایه شود. اما پدیدارهای فرا ساختار (نهادها و آگاهیهای مربوط به سیاست، حقوق، اخلاق، دین، هنر و غیره) نمیتوانند با همان دقت علمی توضیح داده شوند. یعنی پدیدارهای فرا ساختاری در مقایسه با پدیدارهای مرتبط به ساختار اقتصادی مبهم و نا روشن باقی میمانند و فقط تا آن حد روشن میشوند که مرتبط به بنیاد اقتصادی شوند و از این رهگذر تبیین شوند (م: ۳۷-۳۶). البته باید این ارتباط توضیحی به دقت و روشنی هم بتواند بیان شود.

با توجه به نکته بالا این رابطه توضیحی فقط در حد روش شناسانه، استدلالی و تحلیلی کار است. نباید از این نکته چنین نتیجه گرفت که رابطه‌ی «پی پدیدارانه» (به انگلیسی epiphenomenal) میان بنیاد و فراساختار برقرار است، و بنیاد دگرگونیها و تکامل پدیدارهای فراساختار را تعیین و مشروط به خود میکند. فراساختار در پی بنیاد شکل نمیگیرد، و تکامل ویژه خود را دارد. این استدلال با درک انگلس که در واپسین سالهای زنده گیش در رشته نامه هایی نظر خود را برای پیروانش (که در این مورد گیچ شده بودند) توضیح داد، خواناست. او استقلال پدیدارهای فراساختاری را مطرح و برجسته کرد. با توجه به نکته های بالا ارزش دارد که با دقت به استدلالهای او توجه کنیم. البته، انگلس از اصطلاح «وابسته گی توضیح دهنده» یاد نکرد. اما از راهی دیگر به آن رسید. او اساس استدلال خود را بر این گذاشت که از نظر تاریخی همواره مناسبات متقابل میان بنیاد و فراساختار برقرار بوده است. شیوه های تولید مادی چنین نمیبودند هرگاه با شرایط زنده گی اجتماعی تعیین نمیشدند. رابطه امر و مامور میان مناسبات تولیدی و مناسبات فکری و اجتماعی و غیره برقرار نیست. انگلس (مثل مارکس) بنا به شیوه نگارش خود برای روشن کردن نکته به طور معمول از اصطلاح «در تحلیل نهایی» یا «در آخرین مقام» استفاده میکرد. تولید در تحلیل نهایی تعیین کننده شکلهای مبادله و مصرف است. اما خود با آنها در هر «برهه» تعیین میشود. اصطلاح «برهه» (به فرانسه یی Conjoncture) را در نوشته های مارکس نمیابیم، و پس از او در آثار کاپوتسکی، لینن و به ویژه بعدها در نوشته های لویی آلتوسر به کار رفت.

انگلس در نامه به ژزف بلوخ (۲۱ / ۰۹ / ۱۸۹۰) نوشت: «بنا به برداشت ماتریالیستی از تاریخ، عنصر نهایی تعیین کننده تولید و باز تولید زنده گی راستین است. مارکس و من هیچ کدام چیزی بیش از این ادعا نکردیم. در نتیجه، اگر کسی این حکم را با گفتن این که عنصر اقتصادی یگانه عنصر تعیین کننده است برای خود معنی کند، آن حکم را به عبارتی بی معنی، تجریدی و مهممل تبدیل کرده است...» (ن: ۳۹۴). انگلس در نامه یی دیگر، این بار برای کنراداشمیت (۲۷ / ۰۹ / ۱۸۹۰) توضیح داد که مارکس در هجدهم برومر نقش خاصی را که پیکار سیاسی و

رویداد های سیاسی ایفا کردند، و وابسته گی آنها را به شرایط اقتصادی نشان داده بود. انگلس از فصلهایی از سرمایه در باره کار روزانه یاد کرد، که در آنها تکامل پیکار سیاسی کارگران در تعیین ساعات روزانه کار مؤثر دانسته شده است. در تایید گفته انگلس به عبارتی از مارکس در ایدیالوژی آلمانی دقت کنیم که نوشته فعالیت تولیدی همواره به وسیله شکل های گوناگون داد و ستد (Verkehr) میان انسانها مشروط و تعیین میشود (م: ۵۰: ۵)، و آشکارا Verkehr (با توجه به کاربرد آن در سراسر آن کتاب) به هیچ رو به معنای اقتصادی منحصر نمیشود، بل معنای «ارتباط» دارد، و مارکس اعلام میکند که شکل های ارتباط انسانی هم تولید را مشروط و تعیین میکنند.

نتیجه یی که از این بحث به دست می آید میتواند چنین باشد که تعیین کننده گی از نظر مارکس (و انگلس) به اولویت پدیدار های اقتصادی باز میگردد. اما این اولویت را پذیرفتن نه حکمی درباره تعیین کننده گی منطقی بل درباره گرایشهای تاریخیست. نظریه مارکس اعلام میکند که تاریخ بهتر شناخته میشود (و بیشتر دارای معنی خواهد بود) هرگاه ما آن را در پرتو برخی گرایشهای بنیادین که در حد اقتصادی فعال اند، بررسی کنیم. از جمله این گرایشها، گرایش نیروهای تولید به رشد و گرایش پدیدار های فراساختاری به همخوانی و انطباق (به انگلیسی adjustment) با آن رشد است. ساز و کار این همخوانی هم پیکار طبقاتیست. آن طبقه یی پیروز خواهد شد که برتری اش به بیشترین حد راهگشای رشد نیرو های تولیدی باشد. پدیدار های فراساختاری هم چنین پیش میروند که بیشترین یاری را به جریان قدرتیابی این طبقه برسانند. یعنی کارکردهایی در این مورد دارند. این امریست تاریخی و شاید بتوان گفت فرجامشناسانه، اما به هر حال علی نیست. چنین برداشتی با انبوهی از متنها و عبارتهای مارکس و انگلس خواناست.

مارکس و انگلس برای مشخص کردن مناسبات تعیین کننده گی لفظ bedingen را به جای bestimmen به کار میبردند. تولید مادی چون «شرط کلی زنده گی» زنده گی اجتماعیست تعیین کننده است. جامعه برای ادامه زنده گی نیازمند تولید مادیست. مارکس در پانوشتی در پایان فصل نخست مجلد نخست سرمایه نوشت که هیچ جامعه یی فقط با کاتولی سیستم و یا فقط با سیاست زنده نمیماند: «نه سده های میانه میتوانست با کاتولی سیستم زنده بماند و نه آن میتوانست با سیاست باقی بماند. برعکس، شرایط اقتصادی توضیح میدهند که چرا کاتولی سیستم برای آن یکی و سیاست برای این یکی نقش کلیدی یافته بودند» (س: ۱: ۱۷۶). کشف تضاد میان نیرو های تولید و مناسبات تولید کشفی روششناسانه است و همواره کشاندن کشفی روشی به حد هر بحث مشخص و خاص خطرناک است (س: ۳: ۲۱۶-۲۱۵، ۳۵۳-۳۵۲). از

آن چه آمد مفهوم «استقلال نسبی» (به فرانسه *autonomie relative*) فراساختار و کنشهای متقابل آن مطرح میشوند. (نامه انگلس به فرانتس مرینگ (۱۴ / ۰۷ / ۱۸۹۳). (ن: ۴۳۷-۴۳۳). این مفهوم علیه هر برداشت میکانیکی است. یکی از شکلهای این برداشت میکانیکی هم میتواند این نکته باشد که هر عنصر تعیین کننده *بی حاکم* است یا *حاکم* میشود. گرامشی به خوبی در دفترهای زندان نشان داد که رابطه میکانیکی و یک سویه *بی* میان تعیین کننده گی و سلطه وجود ندارد. بحث رابطه این دو بسیار پیچیده تر از آن است که در نگاه نخست به نظر می آید. این پیچیده گی در برخی از مهمترین نوشته های میشل فوکو هم مطرح شد.

در مقابل استدلالهای انگلس، ناقدان مارکس قرار دارند. آنان بر این باور اند که تاویل بسیاری از پیروان مارکس از مفهوم تعیین کننده گی (به ویژه تعبیرهای لینن و استالینستها) همان نظریه خود مارکس است. نظریه *بی* که اعلام میکند پدیدارهای فراساختاری با دگرگونیهای بنیاد تعیین و مشروط میشوند، و رابطه *بی* علت و معلولی و پی پدیدارانه میان بنیاد و آن پدیدارها برقرار است. به عبارت دیگر مارکس هم باور داشت که هرگاه ما بتوانیم شیوه تولید مادی را عوض کنیم، پدیدارهای فراساختاری نیز به یقین دگرگون خواهند شد. هم چنین مارکس این را هم قبول داشت که دامنه تأثیر پدیدارهای فراساختاری بر آن شیوه مادی تولید اقتصادی بسیار محدود است. ناقدان پس از ارائه دلیلهایی در اثبات این حکمها (که بیشتر استوار به واگویه هایی از نوشته های مارکسیستها یا بهتر بگویم استالینستهاست که آنها را به مارکس نسبت میدهند) چنین نتیجه میگیرند که این درکی میکانیکی و دترمینیستی از تکامل تاریخ است.

www.ayenda.org